

متن پرسش

سلام علیکم: می‌خواستم نظر جناب عالی را در مورد مقاله زیر که در نقد دکتر داوری و موضع‌گیری هسته‌ای‌شان هست بدانم: حجت الاسلام مجتبی‌نامخواه داوری درباره یک داوری هسته‌ای / اکنون تفاوت میان «هایدگریسم» با مکتب خمینی نمایان می‌شود. امروز گویی هر دو فیلسوف آلمانی (مارکس و هایدگر) در رقابت با آن سید موسوی و سرسلسله جنود عقل در بشریت معاصر، سپر انداخته‌اند و خمینی سرافرازتر از همیشه آشکار کرد که جهاد با طاغوت و استکبار؛ ملکوتی‌تر از آن است که جان‌های فلسفه‌اندود را یارای یاریش باشد. اول: منتقدان بی‌خردانند؟ چندی پیش از فیلسوف گرانقدر استاد داوری اردکانی یادداشتی منتشر شد که برای آشنایان با آثار ایشان از جهاتی چند مغتنم و البته محل پرسش بود. جهت سؤال برانگیز این بود که بیان یادداشت خلاف‌آمدی بود که از اهل فلسفه‌ای چون ایشان سراغ داشتیم. آهنگ بیان فیلسوف در این نوشتار آن قدرها تعجب برانگیز بود که انسان را در صحت انتساب محتوی به تردید می‌انداخت. جهت دیگر اما صراحت مغتنمی بود که ساخت استدلالی این یادداشت در نشان دادن حدود و چگونگی مواجهه‌ی فیلسوف گرانمایه با غرب به دست می‌داد. اما جهت اول. در آن یادداشت جناب استاد داوری پیرامون منتقدان توافق هسته‌ای چنین قضاوت می‌کنند که جملگی آنان «بهانه‌گیر» و «معاف از حکم خرد» هستند. آنانی که اندک آشنایی با ادب و ادبیات جناب فیلسوف دارند، خوب می‌دانند در اندیشه‌ی جناب‌شان اصل بر پرسش است و کوشش برای روا نداشتن حکمی درباره‌ی دیگران. آن روزها که جماعت پوپری آبروی استاد را به سان دشمن درجه یک جامعه‌ی باز، به بازی گرفته بودند؛ باز هم فیلسوف ما فیلسوف بود: دوستدار فلسفه و اهل «برهان»؛ حتی از «جدل» با جماعت مدعی آزاداندیشی هم ابا داشت. در همان ایام کسی سراغ ندارد حضرت ایشان در عیان و نهان کسری از درشت‌گویی‌های این جماعت را پاسخ داده باشد. به خوبی به یاد می‌آوریم وضع جوانانی را که گویی سازمان پرورش افکار جامعه‌ی باز به آنان فهمانده بود داوری، تئوریسین حزب نازی آلمان است! به یاد می‌آوریم چگونه هر چه در توان داشتند نثار جناب داوری و افکار فاشیستی‌اش می‌کردند. پاسخ فیلسوف اما سکوت بود و گذر از روی کرامت. چندی بعد که لابد جمعی از این قبیل جوانان روزنامه‌نویس شدند؛ در محضر فیلسوف، به نام مصاحبه محکمه تشکیل دادند و با اعتماد به نفس تیتیر می‌زدند «داوری درباره‌ی داوری». آن‌ها خود را محق می‌دانستند که درباره‌ی فیلسوفی داوری کنند و نه حتی درباره‌ی افکار، و درباب روابطش با دیگران ایشان را به استنطاق بکشند. فیلسوف اما به سان یک استاد اخلاق با عمل خویش به آن گلدایاتوره‌های ایدئولوژیک درس سعه‌ی صدر و متانت می‌داد. اکنون اما چه شده است که فیلسوف پس از عمری گله

از آمیختن فلسفه به تنگ نظری‌های ایدئولوژیک، درباب کسانی که دیدگاهی غیر از او دارند حکم به «معاف بودن از حکم خرد» می‌کند؟ انسان می‌ماند. اجازه بدهید حق را به فیلسوف بدهیم. این‌جا مسئله شخصی نیست. فیلسوف یک دغدغه‌ی ملی دارد؛ اما آیا می‌توان همه‌ی کسانی که در مسئله‌ای مهم، نظری غیر از نظر ما دارند را بهانه‌گیر و معاف از حکم خرد دانست و به «اطلاق» پیرامون‌شان حکم صادر نمود. آیا فیلسوف گران‌ارج احتمال نمی‌دهد شاید کسانی باشند که نه از روی بهانه و بی‌خردی، بلکه از در خیرخواهی، پرسشگری و دغدغه در باب توافق مذکور نقدی داشته باشند. آیا این حکم یا دست کم این اطلاق ان از سوی فیلسوف مدققی چون جناب داوری رواست؟ جای بسی امیدواری است اگر اهل دانش بخواهند با استدلال‌هایی روشن به وادی مطالعه‌ی درباره‌ی توافقنامه و خود آن وارد شوند. اتفاقاً یکی از نیازها این توافقنامه این است که موافقانی به میدان دفاع از آن وارد شوند که از خاستگاه علم برخاسته‌اند. همچنان که پیش از این ریاست محترم جمهور هم با ادبیات خاص خود این چنین مطالبه‌ای را از دانشگاهیان مطرح کرده بودند. اکنون اما که فیلسوفی گران‌مایه به میدان آمده است، آیا مناسبت دارد که دیگر کسانی که اتفاقاً آن‌ها هم از خاستگاه معلمی به این وادی وارد شده و در نهایت به نقد آن پرداخته‌اند را؛ افرادی مانند سعیدزبیاکلام، و حسین کچوئیان و فؤاد ایزدی و شهریار زرشناس و داوود مهدوی زادگان و نبویان و محمد سلیمانی و فریدون عباسی و را معاف از حکم خرد بخوانیم؟ البته یک اهل فلسفه‌ی موافق توافق، می‌تواند رأی منتقدان را نپذیرد و دلایل‌شان را نقد کند یا به طور کل رها کند. حتی می‌تواند دلایل منتقدان را کم‌اهمیت بداند اما آیا می‌تواند وارد نیت‌خوانی شود و برهان منتقدان را بهانه و نظرشان را بی‌خردی بخواند؟ آیا در تمام این سال‌ها سابقه داشته که استاد داوری در موضوعی به یکی از همکاران یا اندیشوران چنین بگوید؟ هر زمانه‌ای را اقتضائاتی است که از قضا ملوک و ارباب قدرت در رقم زدن آن سهمی قابل توجه است. اگر فیلسوف این روزها کسانی که رأی دیگری جز ایشان دارند را معاف از خرد می‌داند، بی‌آنکه حتی اندکی متعرض دلایل‌شان شود؛ جای ملامت ندارد؛ چرا که به زبان حاکمان این عصر سخن می‌گوید. آخر اما حتی آن حاکمان هم این اواخر در حوالت کسانی که رأی جز ایشان دارند به جهنم، کمی احتیاط می‌کنند. لااقل در گفتار میان منتقد و مغرض تفاوت قائل می‌شوند. هر چند در نهایت منتقد منصفی نمی‌یابند. اگر ارباب قدرت با زبان طرد و طعن و لعن با غیر سخن گویند چه باک؟ از آن‌ها انتظاری که از یک فیلسوف هست، صد البته نیست. طرد و خشم آن‌ها در میدان رقابت و قدرت است؛ اما چگونه است که یک فیلسوف این‌گونه حکم می‌کند؟ شاید دیگران تنها فلسفه و نقد تجدد و معقولات دیگر را از فیلسوف آموخته‌اند. اما انصاف این است حتی آنانی که از در همدلی آراء جناب داوری را مطالعه نمی‌کنند، نمی‌توانند ناداوری در آن بیابند. می‌توانند با رأی فیلسوف همراه نباشند اما آیا می‌توانند موردی را هم پیدا کنند که فیلسوف غیر هم نظر با خود را از حکم خرد معاف دانسته باشد؟ بعید می‌دانم. اگر امروز شاگردان درشت‌گویان سابق در مطبوعه‌شان به صراحت اعلان می‌کنند دستی به زلف جناب سیدجواد طباطبایی دارند و دستی به جام باده‌ی جناب داوری؛ هم از این روست

که این طبع منبع دیده‌اند. از این روست که به عیان دیده‌اند که داوری در نقد پوپر هم ناداوری نمی‌کند و مدعیان جامعه‌باز جز به چوب تکفیر مدرن و جز به فاشیست خواندن فیلسوف حرفی نمی‌گویند. اکنون اما چگونه است که فیلسوف؛ آنانی که رأیی غیر از ایشان دارند را علی‌الاطلاق بهانه‌گیر و بی‌خرد می‌خوانند؟ آیا این چنین سخن گفتن جز تکفیر فلسفی است؟ آیا تمام منتقدان را بدون استثناء رمی به تکفیر نمودن رواست؟ پیش از این هم البته فیلسوف چیزی نوشته بود که گام اول این مسیر بود. یادداشتی که بعدتر درباره‌ی آن بزرگوارانه نوشت قصد انتشارش را نداشته و البته کسی را هم شماتت نکرد برای انتشارش. غنیمت دانستن یادداشت اخیر اما وجه دیگری دارد. این اغتنام از این جهت است که این دو متن به ضمیمه‌ی هم نشانه‌هایی از خطوط نانوشته و کمتر خواننده‌ی شده‌ی نظام فکری فیلسوف را به دست می‌دهد. آن یادداشت هم مورد بحث‌های زیادی قرار گرفت. اغلب البته نقد شبیه به مدح بود. اما یک‌سری نقدها هم بود که تا حدودی غیر واقعی و اجازه بدهیم بگوییم غیر منصفانه بود. نسبت دادن محافظه‌کاری به ساحت فیلسوف که اگر مراد از آن در پیش گرفتن یک منش رفتاری باشد البته وجهی ندارد. آیا دوستانی که فیلسوفی آزاده را به ترکیه‌ی محافظه‌کاری و ملاحظه‌کاری می‌رانند، می‌دانند روی دیگر سکه‌ی همان‌هایی را ضرب می‌کنند که روزی قرار گرفتن جناب داوری در کسوت ریاست فرهنگستان علوم را «مزد» مواضع حکومتی ایشان می‌شمردند. فیلسوف آخر چه دارد که از دست دهد؟ تاریخ و آمد و شده‌ای پس از این نشان خواهد داد که این جناب داوری بود که در کرسی ریاست فرهنگستان جلال یافته بود یا این فرهنگستان علوم اگر تخطئه نکنند فرهنگ و علوم بود که از مقام و منزلت استاد جایگاه می‌گرفت. جناب داوری به درستی در این باب اخمی به ابروی قلم‌شان آورده بودند. رمی فیلسوف به محافظه‌کاری حق‌طلبی نیست؛ نوعی راحت‌طلبی است که برای فرار از دشواری فهم نتایج منظومه‌ی فکری فیلسوف پیشه می‌شود. استقبال‌هایی که از توافق با غرب می‌شود، اغلب بازتابی از زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی تحلیل‌گران است. موضع جناب داوری اما یک موضع کاملاً فلسفی و با ریشه‌هایی روشن در افکار اوست که به همان میزان که برگرفته از آراء سابق فیلسوف است، شارح کلیت منظومه‌ی فکری اوست. پیش از این؛ فیلسوف «مرگ بر آمریکا» را نشانه‌ای از توسعه‌نیافتگی یافته بود. همین بیان دوستانی را به زحمت انداخت که وجه جمعی میان این رأی فیلسوف و دیدگاه‌هایش فی‌المثل در «انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم» بیابند. این کار آن‌ها البته در جهت فهم اندیشه‌ی فیلسوف نبود و بیشتر در این جهت بود که از دشواری فهم اندیشه‌ی جناب داوری رهایی یابند. حتی برخی اساتید هم در این راه بخت خود آزمودند؛ اما هر چه بیشتر می‌کوشیدند کمتر به نتیجه‌ای نزدیک می‌شدند و در نهایت به بهتر از این قول نمی‌رسیدند که «باید اعتراض فیلسوف به شعار مرگ بر آمریکا را با سعه‌ی صدر و دقت بازدید. فیلسوف از لفاظی تو خالی نگران است». سعه‌ی صدر البته صفتی شایسته است اما احتمالاً برای فهم نقاط دشوار اندیشه‌ی فلسفی مصالحه و کدخدانمشی چندان کارساز نیست. اکنون اما فیلسوف به صراحت می‌گوید آن چه او را نگران کرده «لفظی تو خالی» نیست بلکه این است که

«حیثیت آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ سیاسی و اقتصادی لطمه بزرگ ببیند». اکنون که برای ما لایه‌های دشوار دیگری از منظومه‌ی فکری فیلسوف آشکار شده است، آیا می‌توان همچنان سعه صدر را بدل از فهم رأی گرفت؟ گو اینکه این نگاه جناب داوری لایه‌هایی به مراتب دشوارتر از این هم دارد. مسئله این نیست که فیلسوف منتقدانی را بهانه‌گیر و معاف از حکم خرد خوانده است که اگر این چنین بود کار تا حدودی راحت‌تر می‌نمود. دلیلی که فیلسوف بر حکم خود در باب منتقدان اقامه می‌کند از خود حکم مهم‌تر است. فیلسوف نمی‌گوید از آن‌جا که منتقدان در بنا یا ادای نقدشان راه صواب نمی‌پیمایند بی‌خرد و بهانه‌گیر هستند. آن لایه‌ی دشوارتر همین جاست که اگر فیلسوف منتقدان را نقد و طعن می‌کند به این دلیل است که نگران است در صورت رد توافق، «حیثیت آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ سیاسی و اقتصادی لطمه بزرگ ببیند». آیا این لطمه لااقل از منظر معرفتی بر هرگونه نقدی مترتب نخواهد بود؟ آیا هر نقد به وضع کنونی جهان موجب «سست‌تر شدن تعادل در وضع جهان» نخواهد شد؟ پس در این صورت این نقد روا نخواهد بود. بنابراین اصل مسئله این جاست که فیلسوف منتقد غرب یک نقد یا منتقد خاص را نقد و یا نفی ننموده و به بهانه‌گیری و بی‌خردی رمی نمی‌کند، بلکه منکر «امکان» نقد است. اگر در برابر این رأی دشوار سعه‌ی صدر از کف برون ندهیم یا اگر آن چنان منظور فیلسوف را سعه ندهیم که ضد خود نیز را شامل شود، آن‌گاه راهی گشوده خواهد شد که فهم این خطوط فکر فیلسوف را در پی خواهد داشت. همچنان که فیلسوف در پی اظهار موضع از «افق بسته‌ی جهان» سخن می‌گوید که به مثابه‌ی مبنای جهان‌شناسانه‌ی این رأی اوست. پیش از این فیلسوف «مرگ بر آمریکا» را نشانه‌ای از توسعه‌نیافتگی دانسته است. چگونه می‌توان این سخن را پذیرفت در حالی که بسیاری از کشورها را می‌توان سراغ داد که توسعه‌نیافته هستند اما «مرگ بر آمریکا» نمی‌گویند. کشورهای توسعه‌نیافته اما نشانه‌هایی مشترک دارند. به عنوان نمونه تنها در یک کشور توسعه‌نیافته است که عالی‌ترین مقام اجرایی آن می‌تواند در یک جمع رسمی منتقدان را به جهنم حواله دهد. آن هم عالی مقامی که از قضا حقوقدان است در جمعی که از قضا جملگی دیپلمات هستند. در کشورهای توسعه یافته به احتمال زیاد حاکمان ظواهر امر را بیشتر رعایت می‌کنند. مسئله اما نشانه‌های توسعه نیافتگی و تفسیر و دلالت‌های آن نشانه‌ها نیست و ذکر این بحث دلیلی دیگر دارد که از پی می‌آید. فلسفه و دلواپسی برای حیثیت آمریکا؟ چگونه است که فیلسوف منتقد مدرنیته نگران حیثیت آمریکاست؟ نباید دشواری فهم این مسئله را با متهم کردن فیلسوف به آرائی متناقض از سر باز کرد که چنین کاری حل مسئله نیست، پاک کردن آن است. به نظر اصل مسئله این جاست که برخی کوشیده‌اند در فهم انقلاب اسلامی و مواجهه‌ی آن با غرب از آرائی بهره‌گیرند که پیرامون غرب است اما این میان غرب با آمریکا یک تفاوت ماهوی دارد، به گونه‌ای که نقد یکی با نگرانی برای حیثیت یکی نه تنها تناقض نیست بلکه عین خرد است. مسئله این جاست که برخی این فراز دشوار رأی فیلسوف در تفاوت میان مدرنیته و آمریکا را متوجه نشده‌اند و خواسته‌اند متوجه شوند و عمر جماعتی از انسان‌های معطوف به انقلاب اسلامی را در همدلی مطلق یا مضاف با هایدگر بر باد

داده‌اند. مسئله این نیست آراء جناب داوری خوانده نشوند؛ بلکه اتفاقا باید از فیلسوف خواست در تشریح این مسئله و مشکله‌ی اندیشه‌شان به شرح بیشتری بپردازند. مشکل این جاست که برخی خواسته‌اند انقلاب اسلامی را با هیدگر و پست‌مدرنیسم تفسیر کنند. این خواسته تفسیری از غیریت انقلاب اسلامی با غرب ارائه می‌دهد که با زبان غیریت، نگران برهم خوردن تعادل کنونی در وضع جهان است و در نهایت به حفظ «حیثیت امریکا» منتهی می‌شود. هر چند این فیلسوف است که با نوشتن امثال «انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم» یا «ناسیونالیسم و انقلاب» مرزهای میان موضع تفسیر هایدگر و موضوع تفسیر انقلاب اسلامی را مبهم می‌کند. اما دست‌کم فهم مطلق‌گرایانه انقلاب اسلامی با هایدگر با چالشی بس جدی مواجه شده و یا به عبارتی مواجه بوده و اکنون آشکار شده است. یکی از دشواری‌های اندیشیدن در باره‌ی این جنبه از نظام فکری جناب داوری (به مثابه یک جریان و سرسلسله‌ی آن) این بود که آغاز این اندیشیدن توأم خواهد بود با طرح پرسش‌هایی که شاید با نوعی تعریض همراه باشد؛ چنانکه این یادداشت چنین است. این امر برای کسی که جناب داوری معلم فارابی او بوده است به واقع دشوار است. هر چند هیچ‌گاه بخت حضور در کلاس‌های جناب داوری را نداشته‌ام اما اگر جوهره‌ی شاگردی آموختن باشد، خود را چنان به فیلسوف مدیون می‌بینم که اگر نبود شرح‌ها و بصیرت‌های جناب داوری شاید از اساس به فارابی متوجه نمی‌شدم؛ و گمان هم نمی‌کنم کسانی که ماجرای آشنایی‌شان با فارابی غیر از این است، بسیار باشند. اکنون اما همین آشنایی با فارابی کار فهم برخی امور را با فروبستگی‌هایی روبرو ساخته است. آن‌چنان‌که چون به آثار فارابی رجوع می‌کنیم، جوهره‌ی مدینه‌ی فاضله‌اش را رجوع به حکمت در امر اجتماعی (به معنای جامع) و به تعبیر فارابی سیاست می‌یابیم. اکنون اما اگر این رجوع روی دهد، اگر حاکمان در چگونگی مواجهه با منتقدان توافق هسته‌ای به رأی فیلسوف مواجهه کنند چه خواهد شد؟ حکیم ابونصر فارابی در «سیاست مدنیّه» در باب مواجهه با نوابت و بهمیّمه یا گروه‌های خودرو و خودسر نظری دارند که هیچ‌گاه آن را چنان که باید هضم ننموده‌ام. قاطعیت فارابی در حکم دادن به بردگی حیوان‌وار یا مرگ این جماعت کمی نگران‌کننده است. چنان‌که برخی شارحان فارابی معتقدند معلم اول در حکمی که این درباره داده است «تحت تأثیر نظام موجود زمان خود واقع شده است». آیا معلم فارابی ما نیز همچون معلم اول تحت تأثیر زمان خود و مشخصا افکار و ادبیات حاکمان آن قرار گرفته است؟ فیلسوف خشونت؟! جناب داوری هم‌راه در معرض رمی به توجیه فلسفی خشونت بوده است در حالی که واقع عکس آن است. چنان‌که در «فلسفه و سیاست و خشونت» به ویژه در مجلس اول آن شرح قابل توجهی از این ماجرا دست داده است. در همین یادداشت هم یک وجه نگرانی فیلسوف درباره‌ی لطمه به حیثیت آمریکا، نگرانی از وسعت یافتن «مجال افراط و تفریط و خشونت طلبی» است. اکنون به بحث نشانه‌های توسعه‌نیافتگی بازگردیم. اگر حاکمان در برخورد با منتقدان توافق‌نامه به رأی فیلسوف رجوع کنند بر سر مشتی «معاف از حکم خرد» و «بهانه‌گیر» چه خواهند آورد؟ آیا حاکمان کسانی که در اندیش‌ورزی خود از لطمه خوردن به حیثیت آمریکا هراس ندارند را همان ناهمنوایان و

نوابت مدینه‌ی فاضله‌شان به حساب نخواهند آورد؟ سال‌هاست فیلسوف «در محافل دانشگاهی و روشنفکری و حتی در مجالس زنانه مذهبی» در معرض این اتهام بود که کارش «توجیه خشونت حکومت است». اکنون اما بر روی تمام پاسخ‌های دیروزمان در برابر متهم‌کنندگان فیلسوف ایستاده و می‌پرسیم این چنین سخن گفتن آیا به خشم و خشونت دامن نمی‌زند؟ این یک اتهام نیست یک پرسش است که در پاسخش فرومانده‌ام. دوم. غرب و ضد‌هایش قصد گشودن زبان به شکوه نبود. گو اینکه داوری جناب داوری در باره‌ی منتقدان هم، موضوع این یادداشت نبود. غرض اغتنام فرصتی بود که یادداشت اخیر فیلسوف برای بازخوانی و فهم اندیشه‌شان به دست می‌دهد. این اغتنام و استفهام اما مستلزم تمهید مقدمه‌ای است در باب جریان‌شناسی مقابله‌های اخیر تاریخ ما با غرب. با شکل‌گیری و سپس کسب مهم‌ترین پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷، کم و بیش مشخص بود که این انقلاب سویه‌هایی ضدغربی دارد. «نه شرقی، نه غربی» یک شعار و نشانه‌ی روشن بود از این جهت‌گیری. این شعار یک وجه بسط دهنده داشت و نشان می‌داد دامنه‌ی نفی‌ای انقلاب بسی گسترده‌تر از غرب سیاسی است؛ از سوی دیگر تفصیل به کار رفته در آن شاهدهی بود بر این که این نفی را از وجه تعیین یافته و سیاسی آن غرب آغاز می‌کند. در آغازین روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی دست‌کم سه دیدگاه متمایز مدعی پیشروی عملی و تفسیر نظری بعد نفی‌ای انقلاب بودند. این سه دیدگاه بر اساس هویتی که برای انقلاب تعریف می‌کردند، سه تعبیر از غیریت انقلاب ارائه می‌دادند. یکی چپ‌ها با تمام تنوع‌شان که به نوعی بر مفهوم «امپریالیسم» تأکید داشتند؛ دیگری پست‌مدرن‌ها که مفهوم «مدرنیته» را می‌پروراندند و در ادبیات امام(ره) البته «استکبار» پر رنگ بود. تمایز این سه دیدگاه در ابتدا دشوار بود. همچنان که این سه واژه دست‌کم در کاربردهای اولیه مشترک بود اما در ادامه سرنوشت و معنای متفاوتی یافتند. از سوی دیگر جنس خاستگاه نظری چپ‌ها در غرب‌ستیزی‌شان به تصریح یا تلویح متأثر از ایدئولوژی‌های چپ جهانی بود. پست‌مدرن‌های ما بر بخشی از ظرفیت‌های فلسفه‌ی غرب و مشخصاً هایدگر تکیه داشتند. امام(ره) اما برای استکبارستیزی یک الهیات-فلسفه‌ی متمایز می‌پروراند که ریشه در رشته‌های متنوع ذخیره معرفت اسلامی داشت؛ از فقه و اخلاق تا فلسفه و عرفان. اگر غرب‌ستیزی چپ‌ها بیشتر وجهی پراتیک داشت، پست‌مدرن‌ها بر کار تئوریک پای می‌فشردند و بیشتر اهل پرسش از غرب و فهم تجدد بودند. در مکتب امام(ره) اما استکبارستیزی در دو ساحت نظری و عملی دنبال می‌شد. به جز ابهام و در هم آمیختگی آغازین یک زمینه دیگر به عدم تفکیک این سه دیدگاه دامن می‌زد. وجود یک جریان غرب‌گرای قوی. جریانی که در سطح نظری برای انقلاب اسلامی بُعدی ضد غربی قائل نبود و در عمل هم چنان با آمریکا هم‌بسته بود که با سقوط سفارت‌شان در تهران دولت‌شان ساقط می‌شد! وجود و قدرت یافتن این جریان در آغاز انقلاب باعث می‌شد به طور طبیعی دوگانه‌های غرب‌گرایان/مخالفان غرب پدید آید و به نوعی این سه گفتمان در یک جبهه قرار گیرند. با این همه در میدان غیریت با غرب یک رقابت عملی و نظری میان این سه اندیشه وجود داشت. این رقابت برای چپ‌ها که همه‌ی هویت‌شان را در غیریت با

آمریکا می‌دیدند، حکم مرگ و زندگی داشت. به همین دلیل در سومین روز پس از پیروزی انقلاب سفارت آمریکا را اشغال می‌کنند؛ این حرکت و افشاگری‌های پس از آن هیچ جایگاهی در روند تاریخ انقلاب نمی‌یابد. در سوی دیگر رویارویی با غرب اما کارهای تئوریک جدی‌ای در جریان است. کارهایی که می‌کوشد نسبت «انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم» را تبیین نماید. جنس مقابله‌ی انقلاب اما جنس دیگری است. اگر عملی همچون ۱۳ آبان ۵۸ انجام می‌شود یا مفاهیم و ایده‌هایی همچون «شیطان بزرگ»، «انقلاب بزرگتر»، «هسته‌های مقاومت» و «حزب جهانی مستضعفین» خلق می‌شود؛ در بستر مردم و فرهنگ‌شان بازتاب اجتماعی متفاوتی می‌یابد. آمد و سرآمد چپ‌ها خیلی زود به سر می‌رسد. دو دیدگاه دیگر اما باقی ماندند. دو دیدگاهی که جز در مبانی، در چگونگی مقابله‌شان با غرب هم تفاوت‌های عمده‌ای داشتند. شاید مهم‌ترین تفاوت «مبارزان با استکبار» و «منتقدان مدرنیته» این است که استکبار بر خلاف مدرنیته «مصدق اتم» و عینی داشت. سوم. تعبیر وارونه‌ی یک خواب آن‌چیزی که یادداشت اخیر جناب دکتر داوری را بدل به یک فرصت مغتنم در بازشناسی منظومه‌ی فکری‌شان می‌سازد؛ تمایزی است که این یادداشت میان غرب‌هایدگر و غرب انقلاب اسلامی هویدا می‌کند. ما در این یادداشت فیلسوف را می‌بینیم که نگران آمریکا و حیثیت آن است. فیلسوف نگران است «حیثیت آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ سیاسی و اقتصادی لطمه بزرگ ببیند»؛ حقیقت مسئله برای ایشان این است که «اعتبار دیپلماسی» خدشه دار شده و با یک «خلل بزرگ» مواجه شود. فیلسوف وجهی دیگر از استدلال خود را در باب «جماعت معاف از حکم خرد» این چنین می‌پروراند که گرچه ممکن است آسیب به حیثیت آمریکا و خلل به دیپلماسی موجب شادی «دشمنان آمریکا»- همان بی‌خردان- شود اما این شادی «مجال افراط و تفریط و خشونت طلبی را وسعت می‌دهد» به علاوه اینکه «معلوم نیست که سود این ضعف و بحران و سست‌تر شدن تعادل در وضع جهان نصیب چه کشور و کدام قدرت می‌شود.» منطقی که فیلسوف می‌پروراند آنجا صریح شده و جوهره‌ی پست مدرن خود را فریاد می‌زند که می‌نویسد: «در در جهانی که افقش بسته است و نور امیدی که ضامن همراهی و پیوند و همبستگی مردمان باشد وجود ندارد یا بسیار ضعیف است بر هم خوردن تعادل نسبی قدرت حتی اگر در ظاهر به زیان جانب قهر و ظلم باشد آثار خطرناک دارد و چه بسا که جهان را در آستانه ویرانی و نابودی قرار دهد.» آیا در اینجا می‌خواهیم به فیلسوف خرده بگیریم که: چگونه می‌توان نگران حیثیت آمریکا بود؟ چگونه می‌توان منتقد غرب بود و از «بر هم خوردن تعادل نسبی قدرت» در جهان که هیچ، از «سست‌تر شدن تعادل در وضع جهان» پرهیز داشت و دیگران را پرهیز داد؟ ابداً؛ فیلسوف سال‌هاست که می‌اندیشد و انصافاً از معدود فیلسوف‌های «زنده» جامعه‌ی ماست. با این همه خود را «طلبه‌ی کوچک فلسفه» می‌داند؛ آیا این اوج تواضع باید موجب شود راه خرده‌گیری بر ایشان باز گردد؛ هرگز. گرچه فیلسوف گرانقدر پس از یادداشت پیشین از قصد عدم انتشار نوشتارش گفته و سپس به «اعتذار و افسوس» قلم گشوده اما به جد معتقدم لااقل این بخش نوشتار دوم هرگز یک سهو نبوده است. همچنان که به هیچ روی نمی‌توان با مطالعه‌ی این استدلال‌ها

جناب داوری را رمی به محافظه‌کاری نمود. این ذات تفکر جناب داوری است. این سقف پرشش از غرب به وسیله‌ی بخشی از فلسفه‌ی غرب است. قبل از این برخی از دوستان جوانی که جناب داوری برای ارتباطش با ایشان در محکمه‌ای به نام مصاحبه مورد داوری قرار گرفته است؛ رنج و عسرت شاعری را بر خود هموار کرده و «در رسای مرگ بر آمریکا و همدلی با فیلسوف» چیزهایی نوشتند. این بار حجمی از صراحت آتشین در بیان فیلسوف هست که طبع‌ها را کویر خواهد نمود. من درست نمی‌دانم در رسای چیزی نوشتن به چه معناست اما به نظرم باید در رثای ایامی نوشت که جماعت در پی آن بودند که آرمان‌های ضداستکباری انقلاب را با هایدگر و تأملات ناشی از آن تفسیر کنند. در رثای چیزی سرودن یعنی «شعر گفتن درباره‌ی مرگ کسی»؛ آیا امروز مرگ امکان استکبارستیزی با فلسفه‌ی هایدگری فرا نرسیده است؟ فیلسوف البته گفته بود «ایدئولوژی دستور عمل سیاسی است. اگر کسانی در پی ایدئولوژی باشند و در عین حال به یک حوزه‌ی فلسفی تعلق داشته باشند، در فلسفه به جایی نمی‌رسند و در سیاست هم نتیجه نمی‌گیرند»؛ اما چندان نتوانستم بدانم صدور دستورالعمل رفتارهایی که موجب خلل به حیثیت آمریکا و اعتبار دیپلماسی نشود حتی اگر به حکم بر بی‌خردی دشمنان آمریکا منتهی بشود؛ چگونه یک ایدئولوژی نیست. اما مهم نیست. مهم این است که دست‌کم دوستان از دست‌مایه ساختن اندیشه‌های فیلسوف برای تفسیر پروژه و مسیر کنونی انقلاب اسلامی دست بردارند. از آغازین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی سه اندیشه در تفسیر غیریت غرب و انقلاب وجود داشت. سه اندیشه‌ای که همواره در یک رقابت پنهان قرار داشتند. اگرچه غرب‌گرایانی که وجه همت‌شان قرب به غرب بود این سه رقیب را قریب می‌دیدند و می‌بینند اما تمایزهای این سه نگرش در ساحت نظر و عمل بسیار جدی بود. قطعنامه‌ی ۵۹۸ پایانی بود بر ادعای سراب‌گون مقابله‌ی چپ‌ها با «امپریالیسم»؛ آیا قطعنامه‌ی ۲۲۳۱ پایانی بر تصور امکان مقابله‌ی هایدگری با غرب خواهد بود؟ امروز گویی هر دو فیلسوف آلمانی (مارکس و هایدگر) در رقابت با آن سید موسوی و سرسلسله جنود عقل در بشریت معاصر سپر انداخته اند و خمینی سرافرازتر از همیشه آشکار کرد که جهاد با طاغوت و استکبار؛ ملکوتی‌تر از آن است که جان‌های فلسفه اندود را یارای یاریش باشد. سید احمد فرید را گنگی خواب دیده می‌خواندند. او هر چه بود گنگ نبود و از قضا جز با گفتن میانه‌ای نداشت اما آیا آن‌چه امروز جناب داوری در باب «آمریکا» می‌نگارند تعبیر آن خواب، آن خواب آشفته است؟ فرید از فاصله‌اش با جلال آل‌احمد گفته بود. گفته بود جلال منظور او را از غرب زدگی نفهمیده است. امام(ره) اما گفته بودند آنچه جلال آل‌احمد در غرب‌زدگی نوشته قرابتی بسیار با موضع ایشان دارد. آیا آن‌چه امروز جناب داوری در باب «آمریکا» می‌نگارند تفسیر آن فاصله و نزدیکی است؟ وجه دیگر اغتنام اما هنگامه‌ای است که فیلسوف این خطوط نانوشته‌ی نظام فکری‌اش را منتشر ساخته است. اکنون هنگامه‌ای است که ماجرای مذاکره دستاویزی به دست داده تا تئوری‌سازان علیه استقلال بسط ید یابند. اکنون زمانه‌ای است که به خوبی آشکار شده مسئولین و سیاسیون گوناگون تا چه مایه قصد قربت به غرب نموده‌اند و گاهی آن قدر سراسیمه‌اند که فراموش‌شان می‌شود کلام باید معنی داشته

باشد و فی‌المثل در شأن‌شان نیست کلام و تبریک «بی‌معنی» بگویند. اکنون که استقلال را بی‌معنی مزخرف می‌خوانند هنگامه‌ی به میدان آمدن اهالی «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» است. بخش مهم این میدان البته میدان البته از جنس نظر است. میدان بازخوانی الهیات و فلسفه‌ی استکبار ستیزی، میدان بازخوانی تاریخ و تجربه استکبار و میدان بازخوانی اسناد لانه جاسوسی است. و بخش مهم از نیروهای بالقوه‌ی این میدان با پایان حاکمیت هایدگریسم است که آزاد خواهند شد. پی‌نوشت: قصد و عدم وقوع «امپریالیسم یک قاعده و رسم و یک موجودیت است. اگر بخواهیم آن را بشکنیم، باید از اصل و اساس در هم بریزد... ضدیت حقیقی با امپریالیسم این است که او را از اصل و اساس در هم شکنیم و به ماهیت امپریالیسم «نه» بگوییم... انقلاب اسلامی که آغاز شده است نمی‌خواهد رقیب امپریالیسم باشد، بلکه متعرض بنیاد ستم و امپریالیسم و استکبار است. و این انقلاب در ذات و ماهیت خود با نهضت‌های دیگر متفاوت است و در حدود مبارزات به اصطلاح ضدامپریالیستی محدود نمی‌ماند و انشاءالله که این آغاز ادراک حقیقت امپریالیسم و همچنین آغاز مقابله‌ی جدی با آن و آغاز راه دیگر است، انشاءالله... ما در مقابل نظام موجود در غرب و به این نظام (وقتی عرب می‌گویم از کانادا تا ولادی وستک و ژاپن و خلاصه تمام غرب و شرق سیاسی را شامل می‌شود.) جواب نفی داده‌ایم.» «اگر توافق حاصل نمیشد یا اکنون که حاصل شده است در کنگره آمریکا با دوسوم آراء رد شود یا مراجع قانونی در ایران آن را تأیید نکنند میتوان حدس زد که: حیثیت آمریکا به عنوان یک قدرت بزرگ سیاسی و اقتصادی لطمه بزرگ ببیند و به اعتبار دیپلماسی به طور کلی خلل بزرگ وارد شود گرچه این وضع ممکن است دشمنان آمریکا را شاد و خشنود سازد و مجال افراط و تفریط و خشونت طلبی را وسعت دهد اما معلوم نیست که سود این ضعف و بحران و سستتر شدن تعادل در وضع جهان نصیب چه کشور و کدام قدرت میشود. در جهانی که افقش بسته است و نور امیدی که ضامن همراهی و پیوند و همبستگی مردمان باشد وجود ندارد یا بسیار ضعیف است بر هم خوردن تعادل نسبی قدرت حتی اگر در ظاهر به زیان جانب قهر و ظلم باشد آثار خطرناک دارد و چه بسا که جهان را در آستانه ویرانی و نابودی قرار دهد.» چند جمله‌ی اول بخش‌هایی از بنان و بیان فیلسوف بود در آغازین روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی به نقل از کتاب «انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم». چند جمله‌ی بعد هم در یادداشت اخیر ایشان آمده است. تفاوت اما به نظرم ظاهری است. این دستگاه نظری برای مقابله با غرب چیزی جز جملات دوم ندارد اگر چه جملات اول را در شرایطی خاص بیان کند. روزی بود که خرده می‌گرفتند که مقابله‌ی شما با غرب سیاسی و سطحی است. مقابله باید عمیق و فلسفی باشد. آن روز قریب به چهل سال به طول انجامید. اکنون در غروب آن روز اثبات قدم صدق مکتب خمینی در راه مقابله با استکبار است. آیا وقت آن نرسیده فرزندان انقلاب فراتر از عاطفه‌شان، با قوه‌ی عاقله‌شان به راه امام روح الله خمینی بازگردند؟ مراعات اقتضای حال فیلسوف امروز دوستانی دگر یافته است. دوستانی که مقام و منزلت او را برای موضع‌گیری علیه این و آن می‌خواهند. می‌گویند چرا در مورد اقدامات فلان رئیس دانشگاه به «نحو علنی و روشن»

موضع نگرفتید؟ آن‌ها دوست دارند که از زبان فیلسوف تیتز بزنند «استیضاح وزیر علوم به نفع هیچ کس نیست». وقتی به خود باز می‌گردم می‌بینم در این قضایا، از قضا خود را کاملا با موضع فیلسوف گران‌مایه همراه می‌یابم. همچنان که اگر ایشان درباره‌ی رئیس وقت دانشگاه علامه هم موضع می‌گرفتند، باز هم خرسند می‌شدم و خود را با آن موضع همراه می‌یافتم. اما ماجرا این جاست که ما شأن فیلسوف را فراتر از این امور می‌دانستیم. گرچه انتظار به جایی بوده و هست که مسئله‌های انقلاب برای همه مسئله باشد. همچنان که دیروز که مسئله‌ی انقلاب فهم نسبتش با وضع کنونی عالم بود، فیلسوف به آن می‌پرداخت. اما آیا رواست به جای پرسش از فیلسوف او را تحت فشار قرار دهیم که هر روز پی موضوعی شخصی راه بیفتد و علیه این و آن موضع بگیرد؟ فیلسوف و شرایطی که در آن قرار دارد را درک کنیم. حتی از او نپرسیم چه شده است که ارگان رسانه‌ای تجددگرایان با همه‌ی علایق پیدا و آشکارش به ایدئولوژی لیبرالیسم و اقتصاد آزاد، هم دستی به دست «سید جواد طباطبایی» دارد و هم دستی در دست فیلسوف منتقد غرب؟ با فیلسوف مهربان باشیم و حق معلمی را پاس بداریم. مبادا بی‌خرد خوانده‌شدن توسط جناب ایشان ره به عزم مقابله برد. انسان‌های معاف از حکم خرد، قلب مهربان‌تری دارند. *دانش آموخته دانش اجتماعی مسلمین

<http://www.farsnews.com/۱۳۹۴۰۶۰۱۰۰۱۲۴۶>

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: مقاله‌ی مذکور سخت ایدئولوژیک زده است. نمی‌دانم ما را چه شده است که پاس حرمت متفکران خود را نداریم و شخصی را که به عنوان چهره‌ی ماندگار این مرز و بوم می‌تواند سرمایه‌ای بزرگ برای تاریخ تفکر ما باشد این‌چنین راحت نفی می‌کنیم. در حالی که چه شایسته بود سخنان ایشان را چه قبول داشته باشیم و چه قبول نداشته باشیم، با تفکر و تأمل به تدبّر می‌نشستیم. آیا اگر نگاهی از اندیشه‌ی عالم بزرگواری همچون خواجه نصیر طوسی را که بنیان‌گذار کلام شیعه است، نپسندیم او را متهم می‌کنیم که یونان زده است؟ و از مکتب محمد و آل محمد جدایش می‌نماییم؟ این‌طور که دکتر داوری را با آن همه دفاع از حریم تفکر اسلامی و تشیع در مقابل سروش و سروش‌ها متهم کنیم که هایدگری است! مگر هایدگر یک مکتب سیاسی، حزبی است که به جای تفکر در متون او بحث هایدگریسیم را به میان می‌کشیم؟ همه‌ی مشکل ما آن است که هنوز به تاریخی که باید تفکر کنیم، نرسیده‌ایم! و تفکرهای زائد در ذیل گرایش‌های موسمی سیاسی، مانع بزرگ اندیشیدن است. آری مشکل در این‌جا است وگرنه، نه دکتر داوری معصوم است و نه نویسنده‌ی محترم آن مقاله مُلحد. هنوز نمی‌توانیم همدیگر را بفهمیم، مشکل این‌جا است. موفق باشید